

زال شخصیتی جادوگر یا فرهمند

دکتر ایرج مهرکی^۱

صدف رضائیان^۲



چکیده

زال یکی از مبهم ترین شخصیت‌های شاهنامه است چرا که ظاهر متفاوت و خارق العاده اش علاوه بر این که سبب تعجب بسیار می‌شود جایگاهی متضاد و دوگانه هم به او می‌بخشد، چنان که گاه جادوگر و اهریمنی و گاه پهلوان و فرهمند است.

در این پژوهش عوامل متفاوتی را که چنین اندیشه‌ی متضادی را در مورد او ایجاد کرده است در دو بخش الف: عوامل اهریمنی و جادوگری شامل: موی سپید، نژاد متفاوت زال با آریائیان، کوه البرز «محل پرورش و زندگی زال» و ب: عوامل اهورایی و فرهمندی شامل: موی سپید، چهره‌ی نورانی و زیبا، سیستان «زادگاه زال» و پیشگویی ستاره شناسان درباره‌ی زال مورد بررسی قرار خواهد گرفت تا سرانجام نشان داده شود که او پهلوانی فرهمند است و در حقیقت دارای نوعی بیماری ناشناخته است که عدم رشد علم او را جادویی و اهریمنی جلوه می‌دهد در حالی که ذات پاک و اهورایی او در سراسر شاهنامه آشکار است.

کلید واژه: زال، جادو، موی سپید، سیستان، کوه البرز

۱ - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج. Mehraki@kia.ac.ir

۲ - کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی Sadaf.rezaeeyan@yahoo.com

مقدمه

چیزهای غریب و خلاف عادت طبع که از اراده‌ی انسان بدوی خارج است^۱، موضوعات خارق العاده و فراتر از فهم و درک بشری که از غیب می‌آید و دلیل علمی و مستند ندارد تحت عنوان جادو یا سحر، از دیر باز او را به ماوراء و قدرت‌های خارق العاده معتقد و وابسته کرده است. جادوگر نیز در دوران باستان با انجام اعمال ناشناخته و مبهم نظیر ساخت طلسم‌ها، پیکره‌های غریب جادویی و محلول‌ها و معجون‌ها که ناشی از دانشی بالاتر از دیگران است در اذهان مردم تبدیل به شخصیتی متفاوت و غیر عادی شده بود که از او فاصله می‌گرفتند و احترامی توأم با ترس برایش قائل بودند بنابراین جادو و جادوگری را به عنوان باوری رایج در تفکرات مردم می‌توان از مشترکات فرهنگی تمام ملت‌های جهان دانست که در ایران نیز رواج داشته است چنان که احکام متون مذهبی زردشتی برضد جادو و جادوگری، آشکارا حاکی از رسوخ این اعتقاد در باور ایرانیان است و در متون ادبی نیز به یادگار مانده است.

در شاهنامه‌ی فردوسی به عنوان یک اثر سترگ ادبی که منعکس‌کننده فرهنگ و تاریخ ایران باستان است جادو بیشتر به اعمالی اطلاق می‌شود که توجیهی منطقی دارند و تنها عدم رشد علم، آن‌ها را جادویی جلوه می‌دهد؛ جادوگران شاهنامه نیز از این قاعده مستثنی نیستند زیرا آنان اشخاص یا موجوداتی هستند که هر یک در تصوّر مردمان آن روزگار متفاوت بوده‌اند و علت این امر در بیشتر مواقع ناشی از عدم آگاهی مردمان آن دوران بوده است، چرا که جادو و جادوگری برآمده از جهل و نادانی مردمان است و تنها به دلیل ابهام و ناشناختگی علل پدیده‌ها سبب ایجاد ترس و هراس همگان می‌گردد، و با گذر زمان و پیشرفت دانش بشری و آشنایی با پدیده‌های اطراف ابهامات مربوط به جادو نیز کمتر می‌شود. بنابراین در این مقاله سعی بر آن

۱ - چیزهای غریب را که خلاف عادت طبع است جادویی و سحر گویند.
 آنندراج، محمد پادشاه، فرهنگ آنندراج، ج ۲، ص ۱۲۸۶

می‌توان یافت؛ زیرا «در میان سرخ‌پوستان Ojibway برخی از افراد را فقط به این خاطر جادوگر می‌نامند که زشت و بی‌اندامند و عموماً ظاهری مفلوک دارند.»^۱

نژاد متفاوت زال با آریاییان

عامل دیگری که سبب انتساب صفت جادوگری به زال می‌شود، نژاد متفاوت او و سکایی و سیستانی بودن اوست. سکاها اقوامی چادرنشین و بیابانگرد از نژاد هند و اروپایی هستند که در هزاره‌ی اول پیش از میلاد به دلیل مشکلات و موانع جغرافیایی وارد فلات ایران شدند، گروهی از آن‌ها به سیستان رفتند و در آن جا سکنی گزیدند و گروهی دیگر به جنوب شرقی سند رفتند که در شاهنامه جزء قلمرو تورانیان است چنان که در یسنا نیز «سکاها در اواخر قرن پیش از میلاد به زرنگ مهاجرت کرده اسم خود را به مسکن خود داده سکستان یا همان سیستان نامیده اند»^۲، و به استناد اخبار مورخین قدیم یونان و روم از نژاد تورانیان هستند^۳ بنابراین سیستانی‌ها و تورانی‌ها گرچه آریایی هستند اما از یک نژاد دیگرند و با سایر طوایف آریایی ساکن نجد ایران دارای تفاوت و اختلاف بسیار هستند و ظاهر متفاوت زال در این میان می‌تواند برای ایرانیان تداعی کننده‌ی این نژاد باشد. دفن رخس همراه با رستم، تأییدی بر سکایی بودن زال و خاندانش است زیرا دفن اسب همراه با مردگان، به‌خصوص بزرگان این قبایل، رسم سکاهاست و یا اندام فوق‌العاده بزرگ رستم از همان بدو تولد را نیز با توجه به بلندی قامت سکاها می‌توان توجیه کرد که البته اغراق و بزرگ‌نمایی را که از خصوصیات حماسه است، نباید از نظر دور داشت؛ بنابراین اگر زال را از نژاد

۱ - رساله در تاریخ ادیان، ص ۳۸

۲ - یسنا، ج ۱، ص ۶۱.

۳ - همان، ص ۷۱.

۴ - برای اطلاعات بیشتر راجع به سکاها مراجعه شود به:

تالبوت رایس، تامارا، سکاها، صص ۱۰، ۳۵، ۳۸-۴۳، ۵۴، پور داوود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، صص ۲۴۱-۲۴۲ نگاهی به تاریخ اساطیر ایران باستان، ص ۱۰۷، از اسطوره تا تاریخ، صص ۲۲۹-۲۳۰

در نظر دیگران می‌تواند جادوگر جلوه کند.

کوه البرز

جایگاه جغرافیایی کوه البرز نیز به عنوان محلّ زندگی زال و سیمرغ، می‌تواند از دلایل جادوگر پنداشتن زال باشد زیرا طبق آنچه در شاهنامه آمده است، سام فرزندش را در دامنه‌ی کوه البرز رها می‌کند و پس از مدّت‌ها هنگامی که زال به سنّ جوانی رسیده در خواب می‌بیند:

«چنان دید در خواب کز هندوان
یکی مرد بر تازی اسپ دوان
ورا مژده دادی به فرزند او
بران برز شاخ برومند او»
[همان. ج ۱: ۱۴۱. ۹۵-۹۶]

یا

«پدر بود در ناز و خزّ و پرنده
مرا برده سیمرغ بر کوه هند»
[همان. ج ۱: ۱۷۷. ۱۷۵]

مسأله‌ای که در این جا مطرح می‌شود این است که چرا هند و هندوان؟

در بندهشن راجع به کوه البرز چنین آمده است: «نخستین کوهی که فراز رست البرز ایزدی بخت بود. از آن پس، همه‌ی کوه‌ها(ی دیگر) به هیجده سال فراز رستند. البرز تا به سر رسیدن هشتصد سال می‌رست... دیگر کوه‌ها از البرز فراز رستند. به شمار دو هزار و دویست و چهل و چهار کوه.»^۱

در جایی دیگر از بندهشن، پیوند و ارتباط البرز با کوه‌های دیگر آشکارتر است: «بر اثر لرزش زمین، در زمان، کوه به رویش ایستاد: نخست البرز ایزدی بخت (بر کناره‌ی زمین) سپس دیگر کوه‌های میانه‌ی زمین؛ زیرا چون البرز فراز رست، همه‌ی کوه‌ها به رویش ایستادند؛ زیرا همه از ریشه‌ی البرز فراز رستند.»^۲

۱ - بندهشن، ص ۷۱؛ یشت‌ها، ج ۱، ص ۱۳۱

۲ - همان، ص

همی داد هر سال مر سام ساو که با او به رزمش نبود ایچ تاو»
[همان. ج ۱: ۱۵۵. ۲۹۵-۲۹۹]

کشور و مردم هند چند بار در شاهنامه با صفت جادو آورده شده‌اند.
«نماند بر و بوم هندوستان به ایران کشد خاک جادوستان»
[همان. ج ۷: ۴۲۲. ۲۰۶۹]
جادوگر پنداشتن هندیان، با توجه به شاهنامه می‌تواند دلایل دیگری نیز از این
قبیل داشته باشد.

۱- آنان را خداپرست نمی‌دانند.
«از ایشان کسی نیست یزدان‌پرست یکی هم ندارند با شاه دست»
[همان. ج ۶: ۱۳. ۸۸]

یا
«چنین گفت خرد برزین که راه به هند اندرون گاو شاه است و ماه
به یزدان نگروند و گردان سپهر ندارد کسی بر تن خویش مهر»
[همان. ج ۹: ۹۵. ۱۴۵۲-۱۴۵۳]

در بندهشن نیز هندیان بت پرستند و بت دیو را می‌پرستند: بت دیو آن است که او را به هندوستان پرستند و روان او را بدان بوداها میهمان است و چون بوذاسف پرستند! در واقع اختلاف دینی مزدیسنان و دیویسنان مهم‌ترین تفاوت ایرانیان و هندیان و مهم‌ترین عامل در میان سایر عواملی است که موجب شده آنان را بت‌پرست و جادوگر بدانند؛ زیرا ظهور زردشت، دو قوم آریایی هند و ایرانی را که تا آن زمان دارای مذهب مشترکی بودند و هر دو اهورا (اسوراها) و دیوها (دئوها) را می‌پرستیدند دچار اختلاف مذهبی کرد. ایرانیان با پیروی از زردشت و پرستش اهورا مزدا - سرور خردمند یکتا که همان ورنه، خدای نور و روشنی هندیان است - و سایر اهوراها

به عنوان یاوران اهورا مزدا به دشمنی با دیوانی پرداختند که هنوز هم توسط هندیان پرستیده می‌شود؛ بنابراین دو دین متفاوت مزدیسنا و دیویسنا را با وجود شباهت‌های غیرقابل انکار میان ایرانیان و هندیان تشکیل دادند و این چنین نخستین و مهم‌ترین عامل دشمنی آنان پی‌ریزی شد و ادامه یافت.^۱

۲- هوش هندوان در طرح معماها که هرچند در شاهنامه توسط بوذرجمهر حل می‌شود ولی همگان را شگفت‌زده می‌کند، شاید سبب جادو پنداشتن آنان می‌شود.

«غمی شد فرستاده‌ی هند سخت
بماند اندر آن کار هشیار بخت
شگفت اندر او مرد جادو بماند
دلش را به اندیشه اندر نشانند»

[همان. ج ۸: ۲۱۰. ۲۷۰۵-۲۷۰۶]

مرد جادو در این ابیات، فرستاده‌ی هند است که بازی شطرنج را به عنوان معمای بی‌دربار کسری نوشین روان می‌آورد.

علاوه بر این‌ها، به‌طور کلی سرزمین هند همیشه در نظر ایرانیان دارای ویژگی‌های خاص و منحصر به فردی است. چنان‌که شنگل «پادشاه هند» در توصیف سرزمینش چنین می‌گوید:

«همان کوه و دریای گوهر مراست
به‌من دارد اکنون جهان‌پشت‌راست
همان چشمه‌ی عنبر و عود و مشک
دگر گنج کافور ناگشته خشک
دگر داروی مردم‌دردمند
به روی زمین هرکه گردد نژند
همه بوم ما را بدین‌سان بر است
اگر زر و سیمست و گر گوهر است

[همان. ج ۷: ۴۱۶. ۱۹۶۶-۱۹۶۹]

همین دیدگاه راجع به هند موجب شده است که در جایی دیگر از شاهنامه، از قول

بوذرجمهر، چنین می‌گوید:

۱ - درباره‌ی این موضوع در: تاریخ اساطیری ایران، صص ۱۰-۱۳ و گزیده‌ی ریگ ودا، صص ۲۱-۳۱ به تفصیل سخن گفته شده است.

«من امروز در دفتر هندوان
 همی بنگریدم به روشن روان
 چنین بُد نبشته که بر کوه هند
 گیایی ست چینی چو رومی پرند
 که آن را چو گرد آورد رهنمای
 بیامیزد و دانش آرد به جای
 چو بر مرده بپراکند بی‌گمان
 سخنگوی گردد هم اندر زمان»

[همان. ج ۸: ۲۴۸. ۳۳۴۶-۳۳۴۹]

که باز هم تأکید بر دانش هندیان و نشان دهنده‌ی تفکری است که نسبت به هندیان وجود دارد و می‌تواند قدرتی فوق طبیعی به آنان ببخشد و جادویی و جادوگر جلوه‌شان دهد. گرچه منظور از این گیاه سخن و کوه، دانش است:

«گیا چون سخن‌دان و دانش چوکوه
 که همواره باشد مر او را شکوه
 تن مرده چون مرد بی‌دانش است
 که دانا به هر جای با رامش است
 به دانش بود بی‌گمان زنده مرد
 چو دانش نباشد به گردش مگرد»

[همان. ج ۸: ۲۵۱. ۳۳۹۸-۳۴۰۰]

ولی آنچه درخور توجه است این است که سخن به چنین گیاه خارق‌العاده‌ای تشبیه می‌شود که باید آن را در «هند» جست.

۳- هند، شوم و منحوس است زیرا اخترشناسان «سند و هند و زنگ و حبش و قبط را به زحل منسوب کرده‌اند». گرچه در این مورد، در شاهنامه سخنی نرفته است ولی با توجه به اعتقاد مردم باستان به ستاره‌شناسی و اختربینی و اهمیتی که برای آن قائل بوده‌اند می‌توان چنین برداشت کرد که منحوس بودن هند و انتسابش به ستاره‌ی نحس اکبر، زحل اعتقادی است که درباره‌ی این سرزمین، در باور مردمان وجود داشته است و چه بسا حکمرانی مهرباب کابلی، از نوادگان ضحاک بر هند در شاهنامه ناشی از همین تصور باشد.

چو بهرام بهرام را دید گفتم: که هرگز مبادی تو با خاک جفت
ازان پس بپرسیدش از ترک زشت که ای دوزخی روی دور از بهشت
چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟ که زاینده را بر تو باید گریست
چنین داد پاسخ که من جادوام ز مردی و از مردمی یکسوام
هر آن‌کس که سالار باشد به جنگ به کار آیمش چون بود کار تنگ
به شب چیزهایی نمایم به خواب که آهستگان را کنم پر شتاب»
[همان، ج ۸: ۳۶۹-۳۷۰، ۹۱۷-۹۲۳]

عوامل اهورایی و فرهمندی زال

اما با وجود تمام این توضیحات دلایلی نیز هست که با استناد به آن‌ها می‌توان دانست که فردوسی به فرهمندی و ذات اهورایی زال اعتقاد دارد.

موی سپید

اولین دلیل اهورایی و فره مندی زال، سپیدی موی اوست که هرچند مهم‌ترین عامل در ایجاد هراس از او و موجب اهریمنی پنداشتن او و طرد شدنش از جامعه است، اما در عین حال می‌تواند به دلایل بسیار امری اهورایی و پاک تلقی شود. سپیدی می‌تواند نشانه‌ی تقدس و برانگیخته‌ی نوعی حسن احترام باشد که ابهت خاصی به فرد می‌بخشد.^۱ ایزد بهمن نمونه‌ای برای این امر است؛ زیرا «که از همه‌ی ایزدان بهمن به دادار نزدیک‌تر است او را از گیتی گوسپند و جامه‌ی سپید خویش است.^۲» و یا باز طبق بندهشن، نخستین مخلوقات روشن و سپیدچشم آفریده شده‌اند؛ به‌طور مثال در آغاز آفرینش نخست خواب به صورت مرد پانزده ساله‌ی سپیدچشم آفریده شد.^۳ و یا

۱ - برای توضیحات تفصیلی رجوع شود به: مختاری، محمد، اسطوره زال، صص ۶۲، ۶۳، ۱۷۴

۲ - بندهشن، ص ۱۱۰

۳ - همان، ص ۹۲

تدبیر بهره بخشد^۱». و نیز آسرونان «روحانیون جامعه» که با جامه‌ی سپیدی که به تن دارند و مطهر و پاکند به دلیل دانایی و فرهنگندی ستوده می‌شوند^۲. بنابراین خردمندی و سپیدی «پاکی» با هم گره خورده‌اند.

خردمندی زال نیز در طول حضورش در شاهنامه آشکار می‌شود. او در هنگام بروز مشکلات طرف مشورت قرار می‌گیرد:

«هیونی تکاور بر زال سام	باید فرستاد و دادن پیام
که گر گل به سرداری اکنون مشوی	یکی تیز کن مغز و بنمای روی
مگر کو گشاید لب پندمند	سخن بر دل شهریار بلند»

[همان. ج ۲: ۷۹. ۵۸-۶۰]

یا

«سپاهی همی رفت رخساره زرد	ز خسرو همه دل پر از داغ و درد
بگفتند با زال و رستم که شاه	به گفتار ابلیس گم کرد

راه...

بدیشان چنین گفت زال دلیر:	که باشد که شاه آمد از گاه سیر
درستی و هم دردمندی بود	گهی خوشی و گه نژندی

شما دل مدارید چندین به غم	که از غم شود جان خرم دژم
بکشیم و بسیار پندش دهیم	به پند اختر سودمندش دهیم»

[همان. ج ۵: ۳۸۹. ۲۵۹۰-۲۶۰۵]

این خردمندی زال است که در کنار سپیدی موهایش فرهنگندی هرچه بیشتر او را

۱ - یشتها، ج ۱، ص ۸۹

۲ - فره‌ی ناگرفتنی آن است که آسرونان راست زیرا همواره دانایی با ایشان است.

بندهش، ص ۱۰۹

«چنان گشت زال از بس آموختن
تو گفتی ستاره‌ست از افروختن
به رای و به دانش به جایی رسید
که چون خویشتن در جهان کس ندید»
[همان. ج ۱: ۱۵۴. ۲۸۶-۲۸۷]

چهره نورانی و زیبا

مورد دیگر که فرهمندی زال را اثبات می‌کند، چهره‌ی نورانی زال است که بارها در شاهنامه از آن سخن گفته شده و از مشخصات بارز فره و فرهمندی است.

«ز مادر جدا شد بر آن چند روز
نگاری چو خورشید گیتی فروز
به چهره چنان بود تابنده شید
ولیکن همه موی بودش سپید»
[همان. ج ۱: ۱۳۸. ۴۹-۵۰]

با رجوع به ریشه‌ی کلمه‌ی فر یا فره می‌توان دلیل این ویژگی «چهره‌ی نورانی» را در میان فرهمندان دانست؛ چرا که ریشه‌ی این کلمه در سانسکریت سور (svar) می‌باشد که به معنی خورشید است و در اوستا، هور (hvar) و در فارسی هور و خور یا خورشید گوئیم... و به معنی درخشان و نیک‌بخت یا سعادت‌مند است.^۱ «از میان تشبیهات و تمثیلات که برای تجسم فر به کار می‌رفتند، هیچ‌یک به میزان تشبیه فر به خورشید مؤثر نیفتاد.^۲» و بدیهی است که تشبیه فر به خورشید دلیلی به جز روشنایی آن نمی‌تواند داشته باشد. علاوه بر این باید توجه داشت با بزرگ شدن زال، سپیدی مویش نیز در پرتو چهره‌ی نورانی و زیبایش تبدیل به حسن می‌شود.

«از آهو همان کش سپید است موی
سپیدی مویش بزبیده‌همی
بگوید سخن مردم عیب‌جوی
تو گویی که دل‌ها فریید همی»
[همان. ج ۱: ۱۶۰. ۳۷۱-۳۷۲]

یا

۱ - رجوع شود به یشت ها، ج ۲، ص ۳۱۴
۲ - فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان، ص ۱۴۰-۱۴۱

از مرگ زال سخنی نرفته است اما در این مورد بین آن دو - زال و زروان - تفاوت است؛ زیرا اگر چه پهلوانان حماسه، گاه دارای ویژگی‌های خارق‌العاده هستند اما باز هم انسانند و آمیزه‌ای از خاک و خون بنابراین میرا هستند. علاوه بر این که در بخش اساطیری و تا حدودی پهلوانی شاهنامه «تقریباً تا زمان پادشاهی بهمن» با عمرهای بسیار طولانی روبه‌رو هستیم که این موضوع در مورد زال نیز صادق است و چندان عجیب نیست. گرچه در هیچ کجای شاهنامه از مرگ زال خبری نیست ولی می‌توان این‌گونه نیز پنداشت که با مرگ رستم و به دنبال آن ویرانی زابلستان توسط بهمن، دیگر لزومی برای بیان این موضوع نیست و خواننده خود می‌فهمد که عمر این خاندان به‌طورکل در شاهنامه به پایان می‌رسد؛ چراکه آن‌ها به هر حال شخصیت‌های خلق شده‌ی شاهنامه هستند که با این هیأت و منش و شخصیت در شاهنامه می‌زیند و پس از انجام رسالت و اجرای نقش خود در نهایت به پایان می‌رسند و زال در واقع می‌آید تا رستم را به وجود آورد؛ بنابراین از نوعی «بی‌مرگی دوره‌ای» برخوردار است که می‌تواند باعث ایجاد شباهت با زروان شود و شاید زال را با توجه به خردمندی، فرهنگدی و مشاوره‌اش در حلّ و فصل امور، بتوان تجسّمی از زروان دانست که در دوران پراشوب پس از منوچهر وجود او ضروری است.

سیستان

سیستان، زادگاه زال، عامل دیگری است که در عین حال که زال را تورانی و جادوگر جلوه می‌دهد، فرهنگدی و تقدّس او را نیز نمایان می‌سازد و در واقع اثبات می‌کند؛ زیرا اگر چه سیستان محلّ زندگی سکایان «از نژاد تورانیان» بوده ولی جزء قلمرو ایران است و همیشه در شاهنامه حامی ایران و ایرانیان و در جنگ با توران و جادوگران هستند.

فقره‌ی ۱۶ نیز مندرج است که دریای کیانسیه در سیستان است.^۱ از این فقرات به وضوح می‌توان چنین استنباط کرد که سیستان فرهمند است و هر که در آن‌جا زندگی می‌کند و به‌خصوص سمت شهریاری دارد، فرهمند است و زال کاملاً با این شرایط منطبق است؛ زیرا او نیز بر سیستان شهریاری دارد و حتی در جای دیگر که سیستان را سرزمینی جادویی و مردمانش را جادوگر می‌خواند، باز هم آن را بهترین سرزمین آفریده شده و فرهمند می‌داند.^۲ بنابراین فرهمندی صفتی است که درباره‌ی سیستان غیرقابل انکار است و در کنار تمام مواردی که پاکی و اهورایی بودن زال را اثبات می‌کند، می‌توان به فرهمندی سیستان «زادگاه زال و رستم» اشاره کرد. علاوه بر این ذکر این موضوع نیز ضروری است که حتی اگر زال را سکایی یا به نوعی تورانی بدانیم، باز هم می‌تواند فرهمند باشد؛ زیرا فر، موهبتی است همگانی که به همه‌ی انسان‌ها عطا شده حتی به بیگانگانی هم چون تورانیان و ایبات شاهنامه خود، شاهد مثالی برای این ادعاست.

اسفندیار در ستایش نژاد خود به رستم چنین می‌گوید:

«همان مادرم دختر قیصر است
همان مادرم دختر قیصر است
همان قیصر از سلم دارد نژاد
نژادی به آیین و با فرّ و داد»
[همان. ج ۶: ۲۵۹. ۶۹۴-۶۹۵]

یا رستم از فروبرز کاموس کشانی «پهلوان تورانی» سخن می‌گوید:

[همان. ج ۴: ۲۵۶. ۷۳۴-۷۳۶]

پیشگویی ستاره شناسان درباره‌ی زال

پیشگویان و ستاره شناسان نیز از اختر نیک او خبر می‌دهند که نشان دهنده‌ی تقدیر

۱- یشتها، ج ۲، ص ۲۲۱
۲- رجوع شود به: بندهشن، ص ۱۳۴ که شرح آن گذشت.

در سراسر شاهنامه از او سر نمی‌زند. گویی او فقط به این نام شهرت دارد.

ارتباط زال با سیمرغ

شاید تنها ارتباط زال با سیمرغ را بتوان تا حدودی غیر عادی و سبب قدرت او دانست که چه بسا اگر طرد نمی‌شد از این ویژگی نیز محروم می‌ماند زیرا زال که خود از بدو تولد حیرت همگان را برانگیخته است و چنان که ذکر شد در شاهنامه جایگاهی کاملاً متضاد دارد، در کنار سیمرغ پرنده‌ی اساطیری، بسیار بزرگ و خارق العاده‌ای پرورش می‌یابد که او نیز نقشی متضاد را ایفا می‌کند و بالطبع وجهه‌ای مرموزتر و مبهم تر به زال می‌بخشد زیرا:

سیمرغ برای زال همچون دایه‌ای مهربان است که او را در پناه امن خویش گرفته، در کنار فرزندانش می‌پروراند و همچون پزشکی راهنما و درمانگر است که زال را با تمام خردمندیش در مواقع درماندگی یاری می‌کند و آشکارا فرهمندی پرهایش را به نمایش می‌گذارد.

یافتن سیمرغ زال را که در کوه البرز رها شده بود:

[همان، ج ۱: ۱۴۱-۱۴۰، ۸۷-۸۲]

و

راهنمایی سیمرغ زال را هنگام تولد رستم:

[همان: ۲۳۸-۱۴۹۸، ۲۳۷-۱۴۹۱]

اما سیمرغ در رابطه با اسفندیار برخوردی کاملاً خصمانه و متضاد دارد چنان که در سفر او به روئین دژ برای نجات خواهرانش (خوان پنجم) همچون دشمنی به قصد کشتن او به سویش حمله ور می‌شود و در نهایت نیز این سیمرغ است که اسفندیار را به کشتن می‌دهد^۱.

۱ - درباره‌ی شخصیت متضاد سیمرغ در شاهنامه و علل دشمنی او با اسفندیار رجوع شود به:

راهنمایی سیمرغ رستم را برای کشتن اسفندیار

[همان: ۲۹۹-۲۹۸، ۱۳۰۴-۱۳۰۰]

این موارد گرچه تضادی آشکار را درباره‌ی سیمرغ نشان می‌دهد اما خدشه‌ای بر فرهنگمندی او وارد نمی‌کند زیرا:

مرگ اسفندیار رازی است که تنها سیمرغ با دانش خارق العاده اش از آن آگاه است، خصوصیتی که ریشه در تفکرات مردمان باستان دارد زیرا «جانوران برای آنان به منزله‌ی نیروهایی بوده‌اند که نه تنها بر رازهای زندگی و طبیعت بلکه بر رازهای جادوانگی و فناپذیری واقف بوده‌اند.^۱» چنان که در مینوی خرد نیز حیوانات دارای دانش و آگاهی و به نوعی برتر از انسان دانسته شده‌اند.^۲

اما سیمرغ پیش از آن که رستم را از آن بهره مند سازد و راز سپهر را برایش بگشاید نخست او را به دلیل جنگ با اسفندیار سرزنش می‌کند.

«چرا رزم جستی ز اسفندیار؟ چرا آتش اندر فکندی کنار؟»

[همان: ۲۹۵، ۱۲۵۹]

و باز در جایی دیگر:

«چنین داد پاسخ کز اسفندیار، علوم انسانی در زمانه چون اویی نخاست

بپرهیزی از وی نباشد شگفت اگر سر به جای آوری نیست عار

بدو دارد ایران همی پشت راست مرا از خود اندازه باید گرفت»

[همان: ۲۹۷، ۱۲۷۸-۱۲۷۶]

در واقع سیمرغ در این ابیات، اسفندیار را تحسین هم کرده است و مشروط بر اینکه رستم ابتدا با لابه و پوزش اسفندیار را از جنگ منصرف کند، راز مرگ او را فاش می‌کند:

اسطوره‌ی زال، صص ۲۳۹-۲۱۷ و ۷۳-۶۸ و سلطانی گرد فرامرزی، علی، سیمرغ در قلمرو فرهنگ ایران صص ۵۴-۴۱

۱- اسطوره‌ی زال، ص ۷۴

۲- رجوع شود به: مینوی خرد، ص ۳۴

«بدو گفت: اکنون چو اسفندیار
تو خواهش کن و لابه و راستی
مگر باز گردد به شیرین سخن
بیاید بجویید ز تو کار زار
مجوی ایچ گونه در کاستی
به یاد آیدش روزگار کهن»
[همان: ۱۳۱۱، ۲۹۹-۱۳۰۹]

اسفندیار نیز هنگام مرگ، پدرش و تقدیر را مقصر می‌داند نه سیمرغ را گویی زمان مرگش فرا رسیده بوده است.

«زمانه چنین بود و بود آنچه بود
بهمان تو بودی پدر بُد زمان
سخن هر چه گویم نباید شنود
نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان»
[همان: ۳۰۹، ۱۴۶۸-۱۴۶۷]

علاوه بر این سیمرغ در اوستا ستوده شده، به گونه‌ای که در نوع خود بی نظیر دانسته شده است:

«این را نیز به دین گوید که همه‌ی هستی مادی را برابر نیافریدم با وجود این که همه یکی اند چرا که فرّه را خویشکاری در کسان بسیار است هر که آن نیک ورزیدن گیرد آن گاه او را ارج بیش است چنان که آب‌ها برابر آفریده نشد زیرا اردویسور آب پاکیزه به همه‌ی آب‌های آسمان و زمین ارزد به جز ازوند هرمز آفرید... از مرغان چمروش مرغ است که به اندازه‌ی همه‌ی مرغان میان آسمان و زمین ارزد به جز سیمرغ.»^۱

در شاهنامه نیز به همین ترتیب او موجودی ستوده شده و فرستاده‌ی خاص خداوند است:

هنگامی که سام در خواب برای طرد زال مورد سرزنش قرار می‌گیرد، راجع به سیمرغ به او چنین گفته می‌شود:

«پسر گر به نزدیک تو بود خوار کز و مهربان تر و را دایه نیست

کنون هست پرورده‌ی کردگار تو را خود به مهر اندرون مایه نیست»

[همان، ج ۱، ۱۴۳-۱۴۲. ۱۱۴-۱۱۱]

و یا زال که خود، سیمرغ را چنان می‌ستاید:

«به سیمرغ بادا هزار آفرین که ایزد و را ره نمود اندرین»

[همان: ۲۴۵. ۱۵۹۴]

اما اختلاف مذهبی مهمترین عامل اختلاف میان دو خاندان است زیرا دین خاندان زال مبتنی بر توتم پرستی و دینی بدوی است حال آن که دین اسفندیار مبتنی بر بینشی فلسفی-الهی. نماد دین «توتم» خاندان زال، سیمرغ است و علت مخالفت دین جدید با آن آشکار است علاوه بر این، ترس از سیمرغ نیز که از برتری او بر دیگران نشأت می‌گیرد، وجهه‌ای چنین اهریمنی و جادو به او می‌دهد و رفتار متضاد اما منطقی اش تعبیری خصمانه و بیرحمانه می‌یابد که طبعاً زال را نیز به عنوان کسی که نزدیکترین ارتباط را با او دارد، در برمی‌گیرد زیرا «کسی که استخوانی از این مرغ دلیر یا پری از این مرغ دلیر با خود دارد، هیچ مرد توانایی او را نتواند کشت و نه او را از جای به در تواند برد.»^۱ و به همین دلیل: «همه بترسند از آن کسی که پر با اوست چنان که همه‌ی دشمنان از من برای شخص خود می‌ترسند همه‌ی دشمنان می‌ترسند از نیرو و پیروزی که در شخص من نهاده شده است... که [نیروی] اسبی در بر دارد که [نیروی] آب قابل کشتی رانی را در بردارد.»^۲

شاید تنها، مراسمی که توسط زال برای احضار سیمرغ انجام می‌شود او را تا حدی شبیه جادوگران و ارتباطش با سیمرغ را جادویی می‌سازد.

«از ایوان سه مجمر پرآتش ببرد فسونگر چو بر تیغ بالا رسید

۱ - یشتها، ج ۲، ص ۱۲۷

۲ - همان

ز معجر یکی آتشی برفروخت	چو پاسی از آن تیره شب درگذشت
همان‌گه چو مرغ از هوا بنگرید	نشسته برش زال با درد و غم
بشدد پیش با عود زال از فراز	به پیشش سه معجر پر از بوی کرد
برفتند با او سه هشیار و گرد	ز دیبا یکی پر بیرون کشید
به بالای آن پر لختی بسوخت	تو گفتی چو آهن سیاه ابر گشت
درخشیدن آتش تیزدید	ز پرواز مرغ اندر آمد دژم
ستودش فراوان و بردش نماز	ز خون جگر بر دو رخ جوی کرد»

[همان. ج ۶: ۲۹۴. ۱۲۳۸-۱۲۴۵]

بنابر تاریخ جادوگری «جادوگر برای این که اقدام به افسونگری کند باید نُه روز مراسم تطهیر را اجرا می‌کرد، بدنش را با روغن تقدیس می‌کرد، دهانش را با نمک قلیا می‌شست، لباس نو و سفید که با دود و بخور معطر می‌کرد، می‌پوشید و روی زبانش نقش پر «نشان حقیقت» را با جوهر سبز می‌کشید و پس از همهی این تدارکات، کار جادوگری‌اش را شروع می‌کرد.^۱ فریزر نیز راجع به مراسم غیب‌گویی و استعمال بخور در آن چنین می‌گوید: «در هندوکش، شاخه‌های سدر مقدس را می‌سوزانند و کسی که واسطه‌ی غیب‌گویی قرار می‌گرفت، دود غلیظ را به دم درمی‌کشید تا آن‌گاه که به تشنج می‌آمد و بر زمین می‌افتاد؛ سپس برمی‌خاست و با صدایی تیز به خواندن سرودی می‌پرداخت و به این صورت به او وحی می‌شد و علت این امر را این‌گونه توضیح می‌دهد که دود بخور با عطر تند خویش، حس‌های خفته‌ی خدای مرده را برمی‌انگیزد و از خواب مرگ بیدار می‌کند.»^۲

نمی‌توان تأثیر بوی خوش را بر اعصاب منکر شد ولی گذشته از جنبه‌ی جادویی این امر، سوزاندن بخور، جزء مراسم مذهبی زردشتی است و اهمیت آن در دین

۱ - تاریخ جادوگری، ص ۹۲

۲ - شاخه زرین: پژوهشی در دین و جادو، ص ۳۴۲

زردشت تا به این جاست که حتی هنگام زایش زردشت برای در امان ماندن از دیوان به مادرش توصیه شده است: «هنگامی که نزدیک زایش او بود، اهریمن، دیو تب و دیو درد <و> دیو باد، هریک را با یکصد و پنجاه دیو برای کشتن زردشت فرستاد... فرستهی اورمزد بانگ برد که به سوی جادوگران مرو! چه درمان بخش تو نیستند، بلکه به خانه بازرو و دست را بشوی... و نیز هیزم و بوی خوش بتاب برای فرزند خویش، که در شکم توست. همان گونه کرد، درست بود (=سالم شد).»^۱

به طور کلی «بوی» در پهلوی و روایات زردشتی به دو معنی است؛ یکی به معنی عطر و بوی خوش و دیگری به معنی دریافت^۲ شاید ایجاد بخور و بوی خوش، خاصیتی درمانی داشته باشد که برای سلامتی زردشت و ایمنی او در برابر بیماری‌ها به مادرش توصیه شده است و یا شاید ایجاد بخور و بوی خوش با تأثیری که بر روی اعصاب می‌گذارد، موجب دریافت مفاهیم خاص و ماورایی می‌شود. تقریباً شبیه همان علتی که در بین جادوگران برای استعمال بخور وجود دارد و در دین زردشت به صورت رسم و آیین درآمده است اما سوزاندن عود و روشن کردن مجمر توسط زال می‌تواند تلفیقی از مراسم زردشتی و جادوگری باشد: چراکه اگر زال را سکایی بدانیم، باید متوجه باشیم که آنان تابتی وستا «الهه‌ی آتش و جانوران» را می‌پرستیدند؟ بنابراین شاید روشن کردن آتش و ارتباطش با سیمرغ به عنوان یک پرنده را بتوان به خاطر تأثیر نژاد سکاییش دانست و از آنجا که سکایان به سحر و جادو و به خصوص پیش‌گویی بسیار معتقد بودند، برگزاری این مراسم برای فراخواندن سیمرغ نزد مردم بدوی، جادویی، جلوه کند زیرا همان گونه که در کتاب تاریخ جادوگری اشاره شده است «پر» نیز در انجام اعمال جادویی نقش مهمی دارد و آن را با جوهر سبز بر روی

۱ - گزیده‌های زادسپرم، ص ۲۲

۲ - همان، ص ۴۴

۳ - سکاها، ص ۹۲.

زبان نقش می‌کرده‌اند و زال نیز با سوزاندن پر سیمرغ را احضار می‌کند و همین امر از دلایلی است که موجب جادوگر پنداشتن او شده است.

نتیجه‌گیری

زال که در شاهنامه با موهای سپید متولد می‌شود به دلیل تفاوت با دیگران اهریمنی و منفور است و عواملی همچون: سکایی بودن او که سبب هم نژاد بودنش با تورانیان و اختلاف و تفاوت بسیار با سایر طوایف آریایی ساکن نجد ایران می‌شود، رهاکردن او در میان هندیان بت پرست و جادوگر و پرورش یافتنش نزد سیمرغ نیز به این باور دامن می‌زند اما هدف از نگارش این مقاله این است که با تکیه بر دلایلی منطقی همچون موی سپید او که می‌تواند نشان دهنده‌ی پاکی و خردمندی او باشد، سیستان زادگاه فرهمند او و چهره‌ی نورانی و زیبا و پیشگویی ستاره شناسان درباره اختر نیکش او را از چنین صفاتی مبری کرده و ذات پاک و اهورایی او را که در سراسر شاهنامه در هاله‌ای از تضاد و ابهام فرو رفته است، اثبات و آشکار سازد و در نهایت می‌توان به این نتیجه رسید که آن چه به زال شخصیتی جادویی بخشیده است ناشی از یک باور غلط همگانی در دوران باستان است که افرادی غیر همسان با سایر مردم دارای قدرت فوق العاده شمرده می‌شدند. و زال نیز در زمره‌ی همین افراد است در حالی که ظاهر متفاوت او می‌تواند در اثر یک بیماری ناشناخته باشد که امروزه شایع است و مردمان بسیاری را در جامعه می‌بینیم که با موها، مژه و ابروهای سپیدشان زال را یادآوری می‌کنند، همچون صرعیان که در گذشته برای رفتار متفاوت و ترسناکشان توضیحی وجود نداشت و موجبات نفرت و دوری مردم از آنان را فراهم می‌کرد. در واقع می‌توان گفت هرگونه تفاوتی با سایرین صرف نظر از علت آن که قادر به فهم و درک آن نبودند اهریمنی، منفور و شوم تلقی می‌شد. همچون صاحبان چشمان سبز (گره چشمان) که در شاهنامه جادوگر هستند در حالی که تنها باژنی خاص خلق شده‌اند.

منابع

۱. آموزگار، ژاله، تفضلی، احمد، اسطوره‌ی زندگی زردشت، چشمه، تهران، ۱۳۸۷
۲. -----،-----، تاریخ اساطیری ایران، سمت، تهران، ۱۳۸۹
۳. الیاده، میرچا، رساله‌ی تاریخ ادیان، جلال، ستاری، سروش، تهران، ۱۳۶۷
۴. بهار، مهرداد، از اسطوره تا تاریخ، چشمه، تهران، ۱۳۸۷
۵. -----،-----، نگاهی به تاریخ اساطیر ایران باستان، علم، تهران، ۱۳۸۸
۶. پورداوود، ابراهیم، یسنا، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۶.
۷. -----،-----، یشت ها، اساطیر، تهران، ۱۳۸۵
۸. -----،-----، فرهنگ ایران باستان، اساطیر، تهران، ۱۳۸۶
۹. طالبوت رایس، تامارا، سکاها، رقیه، بهزادی، طهوری، تهران، ۱۳۸۸
۱۰. جلالی نایینی، سید محمدرضا، گزیده‌ی ریگ ودا « قدیمی ترین سرودهای قوم آریایی هند»، نقره، تهران، ۱۳۶۷
۱۱. رضی، هاشم، وندیداد، بهجت، تهران، ۱۳۸۴
۱۲. زادسپرم، گزیده‌های زادسپرم، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶
۱۳. سیلگمان، کورت، تاریخ جادوگری، ایرج، گلسترخی، علمی، تهران، ۱۳۷۷
۱۴. فرنیغ دادگی، بندهشن، مهرداد، بهار، توس، تهران، ۱۳۸۵
۱۵. فریزر، جیمز جرج، شاخه‌ی زرین: پژوهشی در دین و جادو، کاظم، فیروز مند، آگاه، تهران، ۱۳۸۲
۱۶. کریمان، حسین، پژوهشی در شاهنامه: در باب ری، پهنه‌ی تهران، البرز، مازندران طبرستان، مازندران مغرب و مازندران مشرق در شاهنامه، سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده‌ی اسناد، تهران، ۱۳۷۵
۱۷. لوکوک، پی یر، کتیبه‌های هخامنشی، نازیلا، خلخال، نشر و پژوهش فرزاد روز، تهران، ۱۳۸۶

۱۸. ماهیار، عباس، شرح مشکلات خاقانی: ثری تا ثریا، جام گل، کرج، ۱۳۸۲
۱۹. مختاری، محمد، اسطوره‌ی زال « تبلور تضاد و وحدت در حماسه‌ی ملی»، توس، تهران، ۱۳۷۹
۲۰. تفضلی، احمد، مینوی خرد، توس، تهران، ۱۳۸۵

